فهرست مطالب

درسنامه اول- قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۱۳

مناجات ۱۴

جوی مالیان ۱۶

وصف داغگاه ۱۶

اندر حدیث پادشاهی ضحاکِ تازی ۱۷

وصف بهار ۱۹

حکایت ۲۰

جشن‌های پارسیان ۲۲

دوچیز ۲۴

درسنامه اول- قسمت دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۲۵

دانش‌های ادبی: قالب‌های شعر فارسی ۲۶

دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی، کاربرد فعل در غیر معنی اصلی ۲۷

دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات: شاعران و نویسندگان ۲۹

دانش‌های زبانی: نکات دستوری ۳۰

دانش‌های ادبی: انواع سبک ۳۶

دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۳۷

دانش‌های ادبی: بلاغت ۳۹

دانش‌های ادبی: تاریخ شعر و ادبیات: ۴۰

دانش‌های ادبی: عروض و قافیه ۴۱

دانش‌های کلی ادبی: ۴۲

درسنامه دوم: قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۴۳

نبرد سهراب و گردآفرید ۴۴

دیدار با زاهدان ۴۶

در باب نوروز ۴۹

در باب عشق ۵۱
داستان ۵۲
جشن سده ۵۴
مدح وزیر ۵۴
در باب شاهنامه ۵۶
خیشخانهٔ هرات ۵۷

درسنامه دوم: بخش دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۵۹
دانش‌های ادبی: قالب‌های شعر فارسی ۶۰
دانش‌های زبانی: نکات نگارشی ۶۱
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات، شاعران و نویسندگان ۶۳
دانش‌های زبانی: نکات دستوری ۶۴
دانش‌های ادبی: انواع سبک ۶۶
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۶۷
دانش‌های ادبی: بلاغت ۶۹
دانش‌های ادبی: تاریخ شعر و ادبیات ۷۰
دانش‌های ادبی: عروض ۷۱
دانش کلی ادبی ۷۳

درسنامه سوم: قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۷۵
خراسانیه ۷۶
دادرَسیِ پادشاهان عجم ۷۷
خیار غزنین ۷۸
قصیده عاشقانه ۷۸
همایش پرندگان ۷۹
حکایت: چهار همراه ۸۱
داستان هِلال ۸۲
حلاج ۸۴

درسنامه سوم:قسمت دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۸۷
دانش‌های ادبی: قالب‌های شعری ۸۸
دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی ۸۹
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات، شاعران و نویسندگان ۹۱

دانش‌های زبانی: نکات دستوری ۹۲
دانش‌های ادبی: انواع سبک ۹۳
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۹۴
دانش‌های ادبی: بلاغت ۹۵
دانش‌های ادبی: تاریخ شعر و ادبیات ۹۶
دانش‌های ادبی: عروض ۹۷
دانش‌های کلی ادبی ۹۹

درسنامه چهارم: قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۱۰۱
حکایت ۱۰۲
صفت خزان و وفات لیلی ۱۰۳
چند رباعی ۱۰۵
ایوان مداین ۱۰۷
ای برادر! ۱۰۸
سرای حوادث ۱۰۹
خرسندی ۱۱۰
ترسائیه ۱۱۱

درسنامه چهارم: بخش دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۱۱۳
دانش‌های ادبی: قالب‌های نثر ۱۱۴
دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی ۱۱۶
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات: شاعران و نویسندگان ۱۱۸
دانش‌های زبانی: نکات دستوری ۱۱۹
دانش‌های ادبی: انواع سبک‌ها ۱۲۰
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۱۲۱
دانش‌های ادبی: بلاغت ۱۲۲
دانش‌های ادبی: تاریخ شعر نثر و ادبیات ۱۲۳
دانش‌های ادبی: عروض ۱۲۴
دانش‌های کلی ادبی ۱۲۵

درسنامه پنجم: قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۱۲۷
در مرثیه فرزندش امیر رشیدالدین ۱۲۸
کوی عشق ۱۲۹

سه انباز راهزن با یکدیگر ۱۲۹
ذات آدمی ۱۳۰
خردنمای جان افروز ۱۳۱
شرح سرگذشت آوارگی نویسنده در حمله مغول ۱۳۶
گوشه‌ای از سرگذشت من ۱۳۶
ده باب بوستان ۱۳۷

درسنامه پنجم: بخش دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۱۴۱
دانش‌های ادبی: قالب‌های شعری ۱۴۲
دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی ۱۴۳
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات: شاعران و نویسندگان ۱۴۴
دانش‌های زبانی: دستور زبان ۱۴۵
دانش‌های ادبی: انواع سبک ۱۴۷
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۱۴۷
دانش‌های ادبی: بلاغت ۱۴۸
دانش‌های ادبی: تاریخ شعر و ادبیات ۱۴۹
دانش‌های ادبی: عروض ۱۵۰
دانش‌های کلی ادبی ۱۵۲

درسنامه ششم: قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۱۵۳
حکایت جوان شیدا ۱۵۴
واقعه نیشابور ۱۵۵
مطرب عشق ۱۵۷
ساقی‌نامه (حافظ) ۱۵۷
عشق ۱۵۹
وصف معشوق ۱۵۹
حکایت ۱۶۰
حکایت ۱۶۰
حکایت ۱۶۰
یاد روی تو ۱۶۱
شاعر سارق ۱۶۱
حکایت فردوسی ۱۶۱
پیر چنگی ۱۶۵
آتش ۱۶۶

درسنامه ششم: قسمت دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۱۶۹
دانش‌های زبانی: فن ترجمه: برگرفته از کتاب سخن شیرین پارسی ۱۷۰
دانش‌های زبانی: نکات نگارشی ۱۷۳
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات: شاعران و نویسندگان ۱۷۴
دانش‌های زبانی: نکات دستوری ۱۷۵
دانش‌های ادبی: مکتب‌های ادبی ۱۷۷
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۱۷۸
انواع ادبی: شعر و نثر در قرن سیزدهم تا چهاردهم ۱۷۹
دانش‌های ادبی: بلاغت ۱۷۹
دانش‌های ادبی: عروض ۱۸۰
دانش‌های کلی ادبی ۱۸۱

درسنامه هفتم: قسمت اول: متن‌های نظم و نثر ۱۸۳
گنج سلامت ۱۸۴
موش و شتر ۱۸۵
گل خیر آشنایی ۱۸۵
حکایت ۱۸۵
تک‌بیت‌ها ۱۸۶
سرگذشت ققنوس ۱۸۷
سی لحن باربد ۱۸۹
حکایت سعدی و ترک سماع ۱۹۱

درسنامه هفتم: قسمت دوم: دانش‌های ادبی و زبانی ۱۹۳
دانش‌های زبانی: نکات دستوری ۱۹۴
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات، شاعران و نویسندگان ۱۹۷
دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی ۱۹۹
دانش‌های ادبی: ادبیات دوره مشروطه ۲۰۰
عصر نیما یا دوره نوگرایی ۲۰۱
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۲۰۲
دانش‌های ادبی: بلاغت ۲۰۳
دانش‌های کلی ادبی: انواع حماسه ۲۰۴
درباره خط و زبان فارسی ۲۰۵
دانش‌های ادبی: قافیه ۲۰۶

درسنامه هشتم: فصل اول: متن‌های نظم و نثر ۲۰۷
چه شد ۲۰۸
وطن ۲۰۸
این همه نیست ۲۰۹
گذشت ۲۰۹
شرح پریشانی ۲۱۰
آتش شوق ۲۱۱
شوق دیدار ۲۱۱
جوانان عجم ۲۱۳

درسنامه هشتم: قسمت دوم:دانش‌های ادبی و زبانی ۲۱۵
دانش‌های ادبی: انواع حماسه‌های جهان ۲۱۶
تاریخ شعر فارسی: از قرن ۱۴ به بعد ۲۲۳
دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات: شاعران و نویسندگان ۲۲۴
دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی ۲۲۷
املای کلمات مرکب ۲۲۷
املای کلمات با پیشوندها ۲۲۸
املای واژگان مشابه ۲۲۸
نگارش عددها ۲۲۹
واحد شمارش ۲۳۰
واژگان چند تلفظی با یک معنی ۲۳۱
دانش‌های زبانی: نشانه‌گذاری ۲۳۲
دانش‌های ادبی: انواع ادبی ۲۳۴
دانش‌های ادبی: بلاغت ۲۳۵
دانش‌های کلی ادبی: ادبیات و موسیقی ۲۳۸

بخش دوم: ادبیات معاصر ۲۴۳
نیما: «هست شب» ۲۴۴
خانلری: عقاب ۲۴۷
سیاوش کسرایی : آرش ۲۵۰
محمدرضا شفیعی کدکنی: نقش به دیوار ۲۵۵
فریدون توللی: کارون - غروب ۲۵۸
نیما: ققنوس ۲۶۱

اخوان ثالث (م. امید) شهر سنگستان- قاصدک ۲۶۳
فروغ: ایمان بیاوریم ۲۷۰
سهراب: نشانی ۲۷۲
رهی معیری: غباری در بیابان ۲۷۳
فریدون مشیری: کوچه ۲۷۳
غلامحسین یوسفی: امیرکبیر ۲۷۵
ذبیح‌الله صفا: کیست ۲۷۹
فصیح الزمان: همه هست آرزویم که... ۲۸۱
باستانی پاریزی: غم خزان ۲۸۱
عماد: فردای دگر ۲۸۲
ابتهاج: مرجان ۲۸۳
علی شریعتی: پیمان دوستی ۲۸۴
حمیدی شیرازی: مرگِ قو- در امواج سند ۲۸۶
بهرام بیضایی: بازافرینی داستان آرش کمان‌گیر ۲۸۹
اسلامی ندوشن: رستم، جهان پهلوان ۲۹۴
ایرج میرزا: هدیهٔ عاشق ۲۹۵
عارف قزوینی: چه کنم ۲۹۵
نسیم شمال: گوش شنوا ۲۹۶
منوچهر آتشی: خنجرها، بوسه‌ها، پیمانها ۲۹۷
دهقان: هر چه بود گذشت ۳۰۰
احمد شاملو: مرگ نازلی ۳۰۱
پژمان بختیاری: گلی در دست باد ۳۰۲
شهریار: در وصف قمر- بی مادری ۳۰۵
حسین منزوی: پلنگ ۳۰۶

فهرست منابع ۳۰۷

درسنامه اول: قسمت اول

متن‌های نظم و نثر

خواجه عبدالله انصاری: نیایش‌گر شاعرانه، معروف به پیر هرات، ادیب آسمانگر

مناجات

الهی! این همه نواخت از تو بهر ماست
چون تو مولی که راست؟
و چون تو دوست کجاست
خداوندا
نثار دل من امید دیدار توست
بهار جان من در مرغزار وصال توست
مهربانا!
اکنون که در غرقابم/ دستم گیر که افتادم
الهی!
در دنیا مرا یاد تو بس/ دنیی و عقبی دو متاعند بهایی/ و دیدار نقدیست عطایی
عزیز دوگیتی!
درماندم، نه از تو درماندم در تو ماندم
مهربانا!
در سر آب دارم، در دل آتش
در باطن نیاز دارم، در ظاهر خواهش
در دریایی نشستم که آن را کران نیست
به جان من دردی است
که آن را درمان نیست
الهی!
اگر کسی تو را به طلب یافت/ من خود طلب از تو یافتم
کریما!
اگر تو را بشناسم حیران کنی/ اگر تو را نشناسم ویرانی کنی/ درمانم در تو، ندام که چون کنم
الهی!
چون توانستم، ندانستم/ و چون دانستم، نتوانستم/ آن از این علم ناآموخته

گاه در غرقم از او، گاه سوخته
الهی!
چون در تو نگرم/ شاهم، تاج بر سر/ و چون به خود نگرم
خاکم، خاک بر سر
الهی!
پاکان را استغفار باید کرد
ناپاکان را چه کار شاید کرد
الهی!
اگر کاسنی تلخ است از بوستان است
اگر عبدالله مجرم است از دوستان است*
الهی!
دستم گیر که دست آویز ندارم
عذرم بپذیر که پای گریز ندارم

* **تحمیدیه:** در لغت به معنی ستایش کردن و در اصطلاح حمد و ستایش خداوند است. در میان اهل ادب سخنی است زیبا به نظم و نثر با محتوای مناجات و راز و نیاز با پروردگار و نعت و ستایش پیامبر و اولیای دین که از دیرباز شاعران و نویسندگان به رسم خطبه‌خوانان قدیم آغاز دیوان‌ها و منظومه‌های خویش را به مناجات و راز و نیاز با پروردگار را زینت می‌دادند، به طور معمول با حمد الهی آغاز می‌شود و سپس به عجز و نیاز می‌پرداختند، در حقیقت شاعر و نویسنده در آغاز کار خود با استمداد از پروردگار و کمک از او در اثنای سرودن محتوای تحمدیه را شکل می‌دهد.

رودکی (پدر شعر فارسی –سلطان شاعران: دیوان اشعار و کلیله و دمنه منظوم از آثار اوست.

جوی مالیان

بوی جوی مولیان[۱] آید همی / یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او / زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست / خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا! شاد باش و دیر زی / میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان / ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان / سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی / گر به گنج اندر زیان آید همی

فرخی سیستانی (شاعر مسافر از سیستان تا غزنین، قصیده سرای سبک خراسانی

وصف داغگاه

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ[۲] اندر سر آرد کوهسار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد / حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار
تا بر آمد جام‌های سرخ مل[۳] بر شاخ گل / پنجه های دست مردم سر فرو کرد از چنار
روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران / روی صحرا ساده چو دریای ناپیدا کنار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود / کاندرو از نیکویی حیران بماند روزگار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر / با کمند شصت خم در دست چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند / چون عصای موسی[۴] اندر دست موسی گشته مار
ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم / پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
مرغزاری کاندرو یک ره گذر باشد ترا / چشمه حیوان شود هر چشمه‌یی زان مرغزار
شاعران را تو زجدان یادگاری، زین قبل / هر که بیتی شعر گوید نزد تو یابد قرار

۱- اسم نهری بود در بخارا که ماجرای عشق بازی نصر سامانی آن را تبدیل به نهری عاشقانه کرد.
۲- استعاره از گل‌های فراوان و زیبا
۳- استعاره از گل‌های سرخ رنگ
۴- عصای موسی و تبدیل آن به مار

محمد بلعمی: تاریخ بلعمی: نثر مرسل و ساده، تاریخ پادشاهان و پیامبران

اندر حدیث پادشاهی ضحاکِ تازی[۱]

و این ضحّاک را اژدها از آن گفتندی که بر کتفِ او دوپاره گوشت بود بزرگ، بر رُسته[۲] دراز، و سرِ آن به کردار ماری بود و آن را به زیر جامه اندر داشتی، هرگاه که جامه از کتف برداشتی، خلق را به جادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست، و از این قبیل، مردمان از او بترسیدندی و عرب او را ضحّاک گفتند.

و مُغان گویند که او بیوَر اسب[۳] بود و اندراین اختلاف است بسیار، که بیَور اسب به وقتِ نوح بود- علیه‌السّلام-، و این مَلِکی بود ستمکار و همهٔ ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت‌پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و به ایّامِ هیچ مَلِک چندان خون ریخته نشد که به ایّامِ او، و تازیانه زدن و بر دار کردن، او آورد و هزار سال پادشاهی راند، و خلقِ جهان ازو بستوه شدند.

پس خداوند خواست که آن پادشاهی ازو بستاند. چون هشتصد سال از پادشاهی او بگذشت، آن گوشت پاره که بر سردوش داشت، ریش گشت و درد گرفت و بی‌قرار شد و هیچ خلق علاج آن ندانست، تا شبی گویند به خواب دید که کسی گفتی که: این ریش[۴] تو را به مغزِ سرِ مردم علاج کن.

دیگر روز مغزِ سرِ مردم برنهاد، آرام گرفت و دردش کمتر شد. پس هر روز دو مرد را بکشتی و از مغزِ ایشان برآنجا نهادی، تا دویست سال بر این بگذشت.

وهر خلقی را که اندر همهٔ جهان به زندان بودند آن همه، بکُشت، پس آن دیگر که بیرون بودند، هر روزی دو مرد را بکشتندی و مغزشان بیرون کردندی از بهر آن ریش. به زمین اصفهان مردی بود، کشاورزی کردی به دَیهی، او را دو پسر بود بزرگ شده، این هر دو پسران این مرد را عاملِ ضحاک بگرفت و سوی ضحّاک فرستاد، آن هر دو را بفرمود کشتن، و نامِ پدر این پسران کاوه بود.

---

۱ - ضحاک که از نژاد عرب بود.

۲- رده- ردیف

۳- دارنده ده هزار اسب

۴- زخم

چون خبر یافت از کشتنِ پسران، صبرش نماند، به شهر اندر آمد و بخروشید و فریاد خواست و آن پوست که آهنگران به پیشِ پای بسته دارند بر سر چوبی کرد چون عَلَمی، و فریاد کرد و خلق، خود از ضحّاک ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود.

و او را خوانسالاری بود کاین کار به دستِ او بود، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن، پس هر روز از آن دو مرد، یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغزِ سر گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای برنهادی.

و چون روزی چند برآمدی آن مردی چند که گرد آمده بوند، ایشان را به شب از شهر بیرون کردی و گفتی به آبادانیها میایید و به بیابانها و کوها روید تا کس شما را نبیند، و ایدون گویند که اصلِ کُردان که اندر جهان است از ایشان است.

پس خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند، و کاوه، آن خلیفتِ ضحاک را که اندر اصفهان بود بکُشت و شهر بگرفت و به امیری نشست و خزانه و سِلیح برداشت و به مردمان بخشید و خراج بستَد و متابعش بسیار گشت و به اصفهان مردی خلیفت کرد و خود به اهواز برفت و آن مرد که از قِبل ضحّاک آنجا بود، بگرفت و بکشت و یکی را بر جای او بنشاند، و از هر شهری بسیار خواسته بگرفت و بسیار خلق متابعِ او گشت.

آن روز ضحّاک، به دماوند بود، چون از این کار آگاه شد، بسیار لشکر فرستاد و کاوه، ایشان را بکشت و شهرها همی بگرفت، و او عَلَمِ چرَمین[1] را پیش داشت.

چون به ری رسید مردمان را گفت: ما اکنون به نزدیکِ ضحّاک رسیدیم، اگر او ما را بشکند مُلک او را باشد، و اگر ما او را بشکنیم، یکی باید که ما همه را بپسندیم تا همان روز او را به مَلِکی بنشانیم، تا جهان بی‌مَلِک نباشد و هر کس به جای خویش بیارامد.

گفتند: ما را تو بس، که این جهان به دستِ تو به راحت افتاده باشد، هم تو سزاوارتر باشی بدین کار.

گفت: من این کار را نشایم، زیرا که من نه از خاندان مَلِکم و پادشاهی، کسی را باید که از خاندان مَلِکان باشد، من مردی آهنگرم، نه از آن برخاستم که مملکت گیرم، که مراد من بدین، آن بود که خلق را از بیدادیِ ضحّاک برهانم و اگر من او را بگیرم و مَلِکی، خویشتن را دعوی کنم، هر کسی گوید این مُلک را نشاید، و اگر پادشاهی نباشد، جهان تباه شود و بر من نماند. کسی را طلب کنید از خاندانِ مُلک، تا او را بنشانیم و ما پیشِ او بیستیم و فرمانِ او کنیم.

۱- پرچمی که از جنس چرم بود (معروف به درفش کاویانی)

ضحّاک را خبر دادند که از فرزندانِ جم، یکی تن مانده است که او را آفریدون خوانند، و این مُلک، بر دست او بشوَد و او را بر دستِ آفریدون هلاک شود.

طلب آفریدون همی کردند، آفریدون گریخته بود و به طبرستان شده، ضحّاک به طلبّ او بدین حدّ آمده بود.

چون کاوه به ری آمد، آفریدون از پنهانی به ری آمد، پس چون کاوه خبرِ آفریدون شنید، شاد شد و بفرمود تا طلبِ او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی، همه بدو سپرد و پیشِ او بایستاد و آفریدون را گفت که با ضحّاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان به دستِ تو راست کنیم.

آفریدون روی به ضحّاک نهاد و کاوه سپه‌سالار بود و همه کار به دستِ او بود. و ضحّاک روی بدیشان نهاد و حرب کردند و آفریدون ظفر یافت و ضحّاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر آفریدون نهاد و جهان بدو سپرد. و آن روز، مهرروز بود از مهرماه، آن روز مهرگان نام کردند و عیدی کردند. بزرگ و داد و عدل، بدین جهان اندر بگسترد.

کسایی مروزی: (شاعر شیعه مذهب)، شاعر مداح پیامبر و اهل بیت، قصیده‌سرا

وصف بهار

بادِ صبا درآمد، فردوس گشت صحرا — آراست بوستان را نیسان[۱] به فرشِ دیبا

آبِ کبود بوده، چون آینه زدوده — صندل شده‌ست سوده، کرده به می مُطرّا

نارو[۲] به نارون‌بر سارو[۳] به نسترن بر — قمری به یاسمن بر برداشته آوا

ابر آمد از بیابان چون طیلسان رُهبان[۴] — برق از میانش تابان چون بُسّدین چلیپا[۵]

آهو همی گُرازد، گردن همی فرازد — گه سوی کوه تازد گه سوی باغ و صحرا

گل باز کرده دیده باران برو چکیده — چون خوی فرو دویده بر عارض چو دیبا

سرخ و سیه شقایق هم ضدّ و هم موافق — چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا

۱- برابر با ماه دوم بهار

۲ و ۳- پرندگان خوش آواز مانند بلبل و سارو شبیه طوطی است.

۴- جامه‌ای شبیه به ردا مختص ترسایان

۵- صلیب

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه‌های پروین — شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا
یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله — کرده بدو حواله غواص دُر دریا
رنگ نَبید و هامون پیروزه گشت و گلگون — نخل و خدنگ و زیتون چون قُبه‌های خضرا
ای سبزه خجسته از دست برف جسته — آراسته نشسته چون صورت مهنا

عنصرالمعالی کیکاووس: نصیحت گر بی‌مزد، نصیحت‌نامه با نثری روان

حکایت

چنان شنودم که هارون‌الرشید[1] خوابی دید، بر آن جمله که پنداشتی که همه‌ی دندانهای او از دهان بیرون افتادی به یک‌بار. بامداد مُعَبِّری را بیاورد و پرسید که: «تعبیر خواب چیست؟» مُعَبِّر گفت: «زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه‌ی اقربای تو پیش از تو بمیرند، چنان که کسی از تو باز نماند.» هارون گفت: «این مرد را صد چو بزنید که بدین دردناکی سخنی در روی من بگفت. چون همه‌یِ قرابات من پیش از من، جمله بمیرند پس آنگه من که باشم؟»

خوابگزاری دیگر بیاوردند و همین خواب با وی گفت. خوابگزار گفت: «بدین خواب که امیرالمؤمنین دید، دلیل کند که خداوند، دراز زندگانی‌تر بود از همه‌ی قرابات خویش.» هارون گفت: «طریق‌العقل واحد»؛ «تعبیر از آن بیرون نشد، اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق است. این مرد را صد دینار بدهید.»

پس، پشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی بر رویِ نیکوتر باید گفتن تا هم سخنگوی باشی و هم سخندان. اگر گویی و ندانی، چه تو و چه آن مرغک که او را طوطک خوانند که وی نیز سخنگوی است، اما نه سخندان است. و سخنگوی و سخندان آن بود که هر چه گوید مردمان را معلوم شود تا از جمله‌ی عاقلان بود و گرنه چنین باشد، بهیمه‌ای باشد مردم پیکر.

و اما هر چه گویی راست گوی، دعوی کننده‌ی بی معنا مباش و اندر همه‌ی دعویها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر، و به علمی که ندانی دعوی مکن و از آن علم نان مَطلَب، که غرض خویش از آن علم و هنر به حاصل توانی کردن که معلومِ تو باشد و به چیزی که ندانی به هیچ چیز نرسی.

۱- پنجمین خلیفه عباسی

حکایت

چنان که گویند که به روزگار خسرو، زنی پیش بزرجمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید و در آن حال، بزرجمهر سرِ آن سخن نداشت، گفت: «ای زن اینکه تو همی پرسی، من ندانم.» این زن گفت: «پس تو که این ندانی، این نعمتِ خدایگان ما به چه چیز می‌خوری؟» بزرجمهر گفت: «بدان چیز که دانم، و بدان که ندانم مَلِک مرا چیزی نمی‌دهد، ور باور نداری، بیا و از ملک بپرس تا خود، بدانچه ندانم مرا چیزی همی دهد یا نه؟»

اما ای پسر اندر کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغلی میانه باش که صاحب شریعت ما- صلی‌الله علیه و سلم- گفت «خیرُالامورِ اَوسَطُها».

و در سخن گفتن و سخن گزاردن، آهستگی عادت کن و اگر از گرانسنگی و آهستگی نکوهیده کردی، دوست‌تر دار از آن که از سبک ساری و شتاب‌زدگی ستوده گردی.

و به دانستن رازی که به تو تعلق ندارد، رغبت مکن و جز با خود راز خویش مگوی؛ اگر بگویی، آن سخن را ز آن پس راز مخوان، و پیش مردمان با کس دراز مگوی که اگر چه درون سو سخن نیکو بود از بیرون سو، گمان به زشتی برند که آدمیان بیشتر به یکدیگر بدگمان باشند.

سردسخن مباش که سخنِ سرد تخمی است که از او دشمنی روید و اگر چه دانا باشی خود را نادان شمر تا در آموختن بر تو گشاده گردد. و هیچ سخن را مشکن و مستای تا نخست عیب و هنرِ آن تو را معلوم نگردد.

و سخن یک گونه مگوی، با خاص، خاص و با عام، عام، تا از حدِّ حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد و اگرچه سخندان باشی، از خویشتن کمتر آن نمای که دانی تا به وقت گفتار و کردار پیاده نمانی و بسیار دان و کم گوی باش نه کم دانِ بسیار گوی، که گفته‌اند که: خاموشی، دوم سلامت است و بسیار گفتن، دوم بیخردی. از آنکه بسیار گوی اگرچه خردمند باشد، مردمان عامه او را از جمله‌ی بیخردان شناسند. اگرچه بیخود کسی باشد چون خاموش باشد، مردمان خاموشی او را از جمله‌ی عقل دانند.

هر چند پاک روش و پارسا باشی خویشتن ستای مباش که گواهی تو بر تو، کسی نشنود و بکوش تا ستوده‌ی مردمان باشی نه ستوده‌ی خویش و اگرچه بسیار دانی آن گوی که به کار آید تا آن سخن بر تو وبال نگردد.

... پس سخنگوی باش نه یافه گوی که یافه گویی دوم دیوانگی است و با هر که سخن گویی همی نگر تا سخن تو را خریدار هست یا نه؟ اگر مشتری چرب یابی، همی فروش وگرنه آن سخن بگذار و

آن گوی که او را خوش آید تا خریدار تـو باشـد. پـس سـخنها بشـنو و قبـول کـن، خاصـه سـخنها و پندهای ملوک و حکیمان که گفته‌اند که: پند حکما و ملوک شنیدن، دیـدهٔ خـرد را روشـن کنـد کـه توتیای چشم خرد حکمت است. پس سخن این قوم را به گوش دل باید شنودن و اعتماد کردن.

ابوریحان بیرونی: دانشمند ایرانی، نویسنده بی‌طرف، زاده شدهٔ خارج از شهر کاث در خوارزم

جشن‌های پارسیان

نوروز چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه، وزین جهت روز نو نام کردند، زیرا که پیشـانی سـال نو است. و آنچ[1] از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست. و ششم فروردین ماه نوروز بـزرگ دارنـد، زیرا که خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان بگزاردنـدی و حاجتهـا روا کردنـدی، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را. و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آنسـت کـه اول روزی است از زمانه، و بدو فلک آغازید گشتن[2].

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه. و نامش تیر است و هـم نـام مـاه خـویش[3]، و همچنـین است به هر ماهی آن روز که هم نامش باشد او را جشن دارند. و بـدین تیرگـان گفتنـد کـه آرش تیـر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده است بر تیر پرتـابی از مملکـت. و آن تیـر، او را از کوههای طبرستان بکشید تا بر سوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نـامش مهـر. و انـدرین روز آفریـدون ظفـر یافـت بـر بیوراسپ جادو، آنک معروف است به ضحاک. و به کوه دماوند باز داشت. و روزها کـه سـپس مهرگـان است همه جشن‌اند بر کردار آنچ از پس نوروز بـود. و ششـم آن مهرگـان بـزرگ بـود و «رام روز» نـام است و بدین دانندش.

بهمنجنه چیست؟ نخستین روز است از بهمن ماه. و بدین روز بهمن سپید به شیر خالص پاک خورنـد و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشتی ببرد.

---

۱ - شکل قدیم آنچه

۲ شروع قرن

۳- ایرانیان قدیم برای هر روز از ماه نامی گذاشته بودند.

و اما به خراسان مهمانی کنند بر دیگی که اندرو از هر دانه خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال‌اند و آنچ اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود از تره و نبات.

سده چیست؟ آبان روز است از بهمن‌ماه. و آن دهم روز بود. و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشها زنند به جوز و بادام، و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهو و شادی کنند. و نیز گروهی از آن بگذارند تا بسوزانیدن جانوران. و اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب.

و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صد تن تمام شدند. اما سبب آتش کردن و برداشتن آنست که بیور اسب توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی تا مغزشان بر آن زخمش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود. او را وزیری بود نامش ارمائیل، نیک دل و نیک کردار، از آن دو یکی از زنده یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی. چون آفریدون او را بگرفت سرزنش کرد و این ارمائیل گفت توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدمی. و جمله ایشان از پس کوه‌اند. پس با وی استواران فرستاد تا به دعوی او نگرند. او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بام خانه خویش آتش افروختند، زیرا که شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. پس آن، نزدیک آفریدون بموقع افتاد، و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند.

و پیش از سده روزی است او را بر سده گوینده و نیز نو سده. و به حقیقت ندانستم از وی چیزی.

دقیقی توسی: آغازگر شاهنامه ابومنصوری، شاعر عهد سامانی

دوچیز

به دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی ارغوانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
که را بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کو را نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزست کو را ببندد اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ار توانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی

درسنامه اول: قسمت دوم

دانش‌های ادبی و زبانی

دانش‌های ادبی: قالب‌های شعر فارسی

هدف: شناخت علاقه‌مندان به قالب‌های شعر و نثر، اعم از قالب‌های کلاسیک و معاصر

مثنوی

شعری است که از لحاظ شکل ظاهر هر بیت دارای قافیه جداگانه است به همین دلیل برای سرودن منظومه‌های بلند داستانی بسیار مناسب است علاوه بر منظومهٔ داستانی منظومه‌های تاریخی، حماسی، تعلیمی، عاشقانه را شامل می‌شود. مثنوی می‌تواند از حداقل دو بیت و تا بی‌نهایت باشد. آثاری چون شاهنامه، اسکندرنامه نظامی، بوستان سعدی، خسرو و شیرین، ویس و رامین، مثنوی مولوی، منطق‌الطیر عطار در قالب مثنوی هستند.

غزل

در لغت به معنی حدیث عاشقی، و از لحاظ شکل ظاهری مصرع نخست بیت اول با همه مصرع‌های دوم هم قافیه است و حداقل یک غزل ۴ تا ۵ بیت و حداکثر آن ۱۶ تا ۲۰ بیت است. موضوع غزل مسائل عاشقانه ، عارفانه و آمیزه‌ای از این دو است و گاه با مضامین اجتماعی هم همراه است. غزل به معنی اصطلاحی از قرن ششم هجری رواج گرفت که محتوای آن ابتدا عاشقانه بود و پس در قرن ۷ و ۸ و تا امروز جنبه اجتماعی به خود گرفت. شاعر در پایان غزل با آوردن نام شعری خود که به آن تخلص می‌گویند، غزل را به انجام می‌رساند. شاعرانی چون حافظ، مولوی، سعدی، صائب، عراقی، شهریار، رهی معیری، محمدعلی بهمنی و ... غزلسرا هستند.

فرد: (تک بیت)

قالب شعری کهن که از یک بیت (معادل دو مصرع) تشکیل شده باشد در بعضی مواقع هم به دو بیت می‌رسد که هر بیت قافیه جداگانه دارد. بیشتر تک‌بیت‌ها تبدیل به ضرب‌المثل می‌شوند. سعدی، صائب و هاتف اصفهانی از سرایندگان معروف این قالب شعری هستند.

دانش‌های زبانی: نکات ویرایشی، کاربرد فعل در غیر معنی اصلی

برادرم مرا نهی کرد که به سینما نروم

☑ فعل‌هایی که دلالت بر منع و نهی دارند، با فعل دوم به شکل مثبت می‌آید.

شاگردان زیادی در این کلاس وجود دارند.

☑ فعل وجود داشتن برای چیزهای ثابت به کار می‌رود. درختان زیادی در حیاط وجود دارند.

برخورد پلیس با راننده متخلف بد بود.

☑ فعل برخورد کردن یک نوع عمل فیزیکی بین دو کس یا دو چیز است. رفتار پلیس ....

این مزرعه از بی‌آبی رنج می‌برد.

☑ فعل رنج بردن دربارهٔ انسان به کار می‌رود. این مزرعه ... خشک شد.

علی سفری به هند داشت.

☑ فعل داشتن معنی مالکیت می‌دهد در غیر آن معنی نادرست است. علی به هند سفر کرد.

شخصیت کودک از زمانی که متولد می‌شود، آغاز می‌گردد.

☑ آوردن دو فعل پشت سر هم (تتابع فعل) مطابق زبان معیار نیست. شخصیت کودک از زمان تولد آغاز می‌شود.

مدیر از سِمَت خود استعفا داد.

☑ کاربرد استعفا با همکرد (کرد) درست است.

تصمیم‌های خوبی اتخاذ گردید

☑ اجتماع مصدر عربی و فارسی در کنار هم نادرست است. (اتخاذ و گردیدن)... گرفت.

او تاکسی دربست گرفت.

☑ (تاکسی گرفتن) گرته برداری است. تاکسی اجاره کرد.

استاد سخنرانی خوبی ارائه کرد

☑ (ارائه کردن) در غیر معنی خود به کار رفته است یعنی نشان دادن

سه گل به دروازه حریف کاشت

☑ (کاشتن) در غیر معنی خود نادرست است. سه گل ... زد.

او مثل اغلب روستائیان بی‌سواد نیست.

☑ درجمله‌ی تشبیهی آوردن فعل‌های منفی نادرست است. او مثل ... است.

باران خوبی آمد

☑ فعل (آمدن) در غیر معنی خود نادرست است. بارید.

برق رفت

☑ فعل (رفت) یک عمل فیزیکی که با پا انجام می‌گیرد: برق قطع شد.

شما را در جریان خبرها قرار می‌دهیم

☑ کاربرد فعل‌های مرکب طولانی در نثر علمی باعث نازیبایی می‌شوند.

ایشان درباره مولوی کار می‌کنند

☑ فعل (کار کردن) در غیر معنی و جایگاه خود نادرست است. ایشان دربارهٔ ... تحقیق می‌کند.

این اتاق ازنقاشی بدی برخوردار است.

☑ فعل برخوردار بودن برای امور نیک و خوب به کار می‌رود

از مردم استمداد طلبید

☑ استمداد مصدر باب استفعال به معنی کمک خواستن یا طلبیدن یک معنی است

آگاه ساختن مردم چندان مشکل نیست

☑ ساختن به معنی آباد کردن مثل روان ساختن ترافیک و ... در غیر معنی خود نادرست است.

دانش‌های ادبی: تاریخ ادبیات:

شاعران و نویسندگان: هدف در این بخش آشنایی علاقه‌مندان درباره شاعران و نویسندگان ایرانی است.

رودکی: سلطان شاعران و پدر شعر فارسی در رودک سمرقند به دنیا آمد. او در هشت سالگی حافظ قرآن شد و علاوه بر آن شعر می‌گفت و چنگ نیکو می‌نواخت. روایت است از مادر نابینا زاده شد. دیوان شعر او بسیار بود گویند بیش از یک میلیون سیصد هزار بیت بود، ولی حدود پانصد بیت بیشتر باقی نمانده است. سبک شعری او سبک خراسانی است.

فردوسی: شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران و جهان که به سال ۳۲۹ در روستای باژ طوس به دنیا آمد. او از دهقانان بود که پس از مرگ دقیقی طوسی شروع به نظم شاهنامه ابومنصوری کرد و نزدیک به چهل سال توانست این کار بزرگ را تمام کند. شاهنامه شرح سرگذشت شاهان ایران و تاریخ گذشته ایران است و شامل سه بخش اساطیری پهلوانی و تاریخی است. شرح بیش از پنجاه پادشاه ایرانی و بیش از صد داستان محتوای این حماسه بزرگ است.

فرخی سیستانی: شاعر قرن چهارم در سیستان به دنیا آمد که ابتدا در دربار چغانیان بود و چون آوازه بخشندگی محمود غزنوی در حمایت از شاعران را شنید به غزنین رفت و در دربار وی به مدح و ستایش پرداخت. او قصد سرای بزرگی است که تغزلهایش بسیار معروف است.

عنصری: شاعر مداح دربار غزنویان است که علاوه بر دیوان شعر آثاری چون شادبهر –عین‌الحیوه، خنگ‌بت و وامق و عذرا سروده است. ملک‌الشعرای دربار غزنویان بود. صلابت قصاید او بسیار معروف است.

منوچهری دامغانی: شاعر بزرگ قرن پنجم و به عنوان پدر طبیعت، گل و بلبل در ادبیات معروف است. او در آوردن تشبیه و استعاره و اصطلاحات عربی مهارت داشت و از اولین کسانی است که قالب شعری مسمط را اختراع کرد.

شاعران دیگری چون: ابومؤید بلخی- دقیقی طوسی، کسایی مروزی و نویسندگانی چون محمد بلعمی، محمدجریر طبری، ابوریحان بیرونی از سرآمدان دوره اولیه ادب هستند.

بابا طاهر: از شاعران و عارفان قرن پنجم است. او پدر دوبیتی است. مجموعه دوبیتی‌های او به گویش لری که معروف به فهلویات است. دلیل عریان بودن او به سبب عرفان اوست که او عاری از تعلقات و مادیات بود.

اسدی طوسی: شاعر حماسه سرا قرن پنجم است. اولین شاعری که فرهنگ لغت نوشت به نام لغت فرس از حرف الف تای با شرح واژگان. دیگر اثر او گرشاسب است. همچنین آغازگر نوع ادبی به نام مناظره است که مناظرات او در باب آسمان و زمین مغ و مسلمان، نیزه و کمان، شب و روز که در این زمینه او اولین شاعری است که مناظره سروده است.

دانش‌های زبانی: نکات دستوری:

هدف از این بخش آموزش و آشنایی با دستور زبان فارسی است.

فعل

مهمترین عضو گزاره، گروه فعلی است. گروه فعلی از یک (بن فعل + شناسه) تشکیل می‌شود که می‌تواند «نـ» نشانهٔ منفی یا «می» استمرار بگیرد. وجود این دو تکواژ اجباری نیست و فعل بدون آنها هم به کار می‌رود. فعل با شناسه همراه است. شناسه نشانهٔ فعل است و معمولاً با نهاد جمله مطابقت می‌کند.

هر گروه فعلی دست کم از دو تکواژ اجباری (= بن فعل + شناسه) ساخته می‌شود: رفت + ـَم، رفت (= رفت + Ø).

ویژگی‌های فعل

فعل پنج ویژگی دارد: ۱) شخص ۲) زمان ۳) گذر ۴) معلوم و مجهول ۵) وجه

۱- شخص:

شخص در فعل همان شناسهٔ فعل است که همیشه همراه آن می‌آید و شش عضو دارد: م، ی، د/ یم، ید، ند.

۲- زمان:

دومین ویژگی فعل، داشتن زمان است. در زمان فارسی سه زمان اصلی وجود دارد: گذشته، حال، آینده: رفت، می‌رود، خواهد رفت.

زمان فعل‌ها در فارسی:

زمان	گروه مطلق	گروه نقلی	گروه التزامی
الف) گذشته	ساده استمراری بعید مستمر	سادهٔ نقلی استمراری نقلی بعید نقلی مستمر نقلی	التزامی
ب) مضارع	اخباری مستمر	-	التزامی
پ) آینده	آینده	-	-